

قدرت دولت و آزادی

□ نوشته: پل ریکو

□ ترجمه: کمال اطهاری

□ منبع: کتاب Power and State. «Essential Works of Socialism» از انتشارات دانشگاه Yale

دولت و آزادی

هر نظریه سیاسی که استقلال سیاست از تاریخ اقتصادی - اجتماعی را تشخیص ندهد، دستیابی به قضایای زیر را منتفی می‌سازد:

۱- مسأله قدرت سیاسی در اقتصاد سوسیالیستی، در اساس با مسأله آن در اقتصاد سرمایه‌داری تفاوت ندارد.

۲- قدرت سیاسی در اقتصاد سوسیالیستی امکانی برابر یا حتی بیشتر برای استبداد ایجاد می‌کند.

۳- بنابراین، ضرورت نظارت مردم در جوامع سوسیالیستی، اگر از جوامع سرمایه‌داری خفیه‌تر نباشد، به همان اندازه جدی است.

استقلال سیاست، که موضوع مورد بحث من در این مقاله است، دو خصلت دارد. نخست، سیاست مظهر رابطه‌ای انسانی است که به تضاد طبقاتی یا تنش‌های اقتصادی - اجتماعی «قابل تقلیل» نیست. حتی دولتی که در بالاترین حد تابع طبقه مسلط باشد بطور دقیق تا آنجایی دولت است که خواسته‌های بنیادین ملت به مثابه یک کل را بیان کند. بعلاوه، دولت بدین معنی، ضرورتاً بطور ریشه‌ای از تغییرات بزرگ در

■ «پل ریکو» تحلیل‌گر سیاسی و فرهنگی فرانسوی، این مقاله را در سال ۱۹۵۸ نوشته و منتشر کرده است. این مقاله بعداً در کتاب «متون اساسی سوسیالیسم» در کنار مقالاتی دیگر، به چاپ رسیده است. توانایی تشخیص و عنوان کردن مشکلات اساسی فلسفه سیاسی مورد قبول در اردوگاه سوسیالیسم آن زمان، به این مقاله ارزش ویژه‌ای می‌بخشد، مسائلی که بالاخره همراه با نارسایی‌های برنامه‌ریزی متمرکز، اردوگاه مذکور را از درون در هم شکست.

مباحث اساسی نویسنده در مورد استقلال نحوه ارتباط سیاسی انسانها از ارتباط اقتصادی‌شان، بقای ناگزیر دولت، و تلاش برای سازگار کردن برنامه‌ریزی اقتصادی با آزادی سیاسی، مباحثی است که در زمان ما نیز زنده و قابل تأمل است. بطور مثال اکنون «لیبرالیسم اقتصادی» نیز مانند تفسیر «اکنونیستی» مارکسیسم، روبنا و زیربنا یا سیاست و اقتصاد را از هم تمیز نمی‌دهد، و به گونه‌ای التقاطی عنوان می‌کند تنها در جامعه‌ای که بدون دخالت دولت، قواعد بازار بر زیربنای

حوزه اقتصاد تأثیر نمی‌پذیرد. از طریق همین خصلت نخستین است که حیات سیاسی انسان، نوعی ویژه از عقلانیت را تکامل می‌بخشد که قابل تقلیل به اقتصاد نیست.

دوم، سیاست منشاء زیانهائی از نوع خود است که ویژه دست یافتن به قدرت است. این زیانه‌ها را نمی‌توان به عوامل دیگر، به ویژه به از خود بیگانگی اقتصادی، تقلیل داد. در نتیجه، بهره‌کشی اقتصادی تا زمانی که سیاست زیانبار باشد، از میان برداشته نخواهد شد. دولت برای از بین بردن بهره‌کشی اقتصادی هر شیوه‌ای را بکار گیرد، باز هم امکانی برای سوءاستفاده از قدرت ایجاد می‌کند. این سوء استفاده هر چند که چهره یا تأثیر جدیدی داشته باشد، در اساس به عنوان یک نیروی «غیر عقلی» با آنچه که دولتهای قبلی مرتکب می‌شده‌اند یکسان است.

عقلانیت ویژه، زیانه‌های ویژه: این ویژگی دوگانه و متناقض سیاست است. وظیفه فلسفه سیاسی آن است که رمز این معما را بگشاید.

اگر دولت در آن واحد هم خردمندتر و هم نابخردتر از فرد باشد، آن‌گاه مسأله بزرگ دموکراسی، کنترل دولت به وسیله مردم خواهد بود. از آنجا که بخرده بودن دولت به سادگی از تاریخ اقتصادی - اجتماعی برنمی‌آید و زیانه‌های آن نیز (صرفاً) به تضادهای طبقاتی نسبت دادنی نیست، مسأله کنترل دولت را نیز

اقتصادی آن، حکمفرما باشد، روبنای سیاسی مشتعل بر آزادی بیان، موجودیت احزاب و... قابل حصول است!

ترجمه این مقاله به عنوان مفتاح مباحثی است در این باب برای نشان دادن این که جستجو برای سازگاری عقلانیت جمعی با آزادی فردی، مانند برنامه‌ریزی اقتصادی و آزادی فرد نه در گذشته متوقف شده و نه در آینده تعطیل خواهد شد. به عبارت دیگر، تاریخ پایان‌پذیر نیست و در انتهای قرون پر از چالشهای نظری و عملی

خونین و سخت و در عین حال عبرت‌آموز، به بهانه جبر تاریخی یا فطری، به اتکای علم یا متافیزیک، نه می‌توان آزادی‌های سیاسی بشر را برای رسیدن به آزادی‌های نهایی یا موعود تعطیل کرد

و نه وی را به عنوان حفظ آزادی، در انتظار عملکرد غائی و موعود قواعد بازار، برده حوائج روزمره اقتصادی، اسیر جنگال گرسنگی و بیسوادی و شاهد منفعل تخریب کره زمین ساخت، و «کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت!»

باید غیر قابل تقلیل دانست. مسأله کنترل دولت منوط به تکامل بخشیدن به ابزارهای نهادی است که اعمال قدرت را ممکن و سوءاستفاده از آن را ناممکن سازد. مفهوم «کنترل» بطور مستقیم از معمای اصلی حیات سیاسی بشر نشأت می‌گیرد، که راه حلی «عملی» برای این معماست. وجود دولت اجباری است، اما نه جباریت آن. دولت باید راهنمایی، سازماندهی و تصمیم‌گیری کند، به همان گونه که انسان به عنوان حیوانی سیاسی زندگی می‌کند، اما جباران را نباید به قدرت دسترسی باشد.

تنها فلسفه‌ای سیاسی که کارکرد ویژه و زیانه‌های ویژه سیاست را از هم تمیز دهد، آن مقام را می‌یابد که مسأله کنترل سیاسی را به درستی طرح کند. به همین دلیل است که من تقلیل خودبیگانگی سیاسی به خود بیگانگی اقتصادی را نقطه ضعف اندیشه سیاسی مارکسیستی می‌دانم. این تقلیل خودبیگانگی سیاسی، باعث شد که مارکسیسم لنینیسم به جای مسأله کنترل دولت، امحاء آن را مطرح کند. اما درست به همین دلیل که پایان دادن به زیانه‌های دولت را به آینده‌ای نامشخص حواله می‌کند، «مشکلات عملی محدود کردن این زیانباری را دست کم می‌گیرد. به مدد وعده فردایی پربر، نظریه امحاء دولت تا امروز بیش از حد دوام آورده است.

از این نظریه می‌توان به عنوان پوشش و

نیست، بلکه برای سرکوب دشمنان خود است، روزی می‌توان از آزادی سخن گفت که از دولتی این چنین سلب حیات شود.»

فرضیهٔ پرداخته من، بالعکس این است که دولت را نمی‌توان از میان برداشت بلکه باید آن را با شیوه‌های نهادی خاص کنترل کرد.

حتی از این نیز می‌توان فراتر رفت و عنوان کرد که دولت سوسیالیستی نیازمند کنترل هوشیارانه‌تری است تا دولت بورژوازی. این حرف از آن جهت درست است که دولت سوسیالیستی عقلانی‌تر است و طراحی و برنامه‌ریزی را به حوزه‌هایی از حیات بشر گسترش می‌دهد که قبلاً به بخت یا برخوردهای آنی سپرده شده بود. از آنجا که عقلانیت دولتی که برای پایان دادن به تقسیم طبقاتی برنامه‌ریزی می‌کند بیش از صورت پیشین آن است، قدرت بالقوه و فرصتهای برپا کردن حکومت مطلقه برای آن نیز بیشتر است.

وظیفهٔ انتقاد از قدرت سوسیالیستی آن است که با سلامت و امانت، امکانات جدید خودبیبگانگی سیاسی را گوشزد کند که همراه با هر تلاشی بر ضد خودبیبگانگی اقتصادی است و باعث افزایش قدرت دولتی می‌شود که برای چنین تلاشی ضرورت دارد.

بعضی از جهات پژوهش در مورد مسأله دولت در نظام سوسیالیستی به این شرح است: ۱- می‌بایست سنجیده شود که تا چه میزان «اداره امور» ضرورتاً منجر به «حکومتی از اشخاص» می‌شود و تا چه اندازه پیشرفت در ادارهٔ امور اعمال قدرت سیاسی انسان بر انسان را افزایش می‌دهد.

برنامه‌ریزی به منزلهٔ انتخاب وضعیتی اقتصادی است که در آن نظمی از اولویت‌ها برای برآوردن نیازها و استفاده از ابزار تولید برقرار شده باشد. اما این انتخاب، بی‌درنگ فراتر از اقتصاد می‌رود. این یک عملکرد سیاسی عام است، به معنای پیش‌بینی بلندمدت که به جامعه بشری سمت و سو می‌دهد. نسبت آنچه که سرمایه‌گذاری می‌شود به آنچه که مصرف می‌گردد، و نسبت میان کالاهای فرهنگی و مصرفی در تراز عمومی برنامه، از دیدگاهی راهبردی و کلی سرچشمه می‌گیرد که در آن، اقتصاد خود را در سیاست متبلور می‌سازد. برنامه‌ریزی، فنی است در خدمت پیش‌بینی‌ای که حیات خود را از ارزشهایی پنهان می‌گیرد، پیش‌بینی‌ای که در تحلیل نهایی به مقولات انسانی می‌پردازد. به همین دلیل نیز سیاست تا آنجا که اراده و قدرت مطرح باشد،

دستاویزی برای تداوم رعب و وحشت بهره گرفت. با پیچیدگی آزار دهنده‌ای نظریهٔ ماهیت ناپایدار دولت تبدیل به بهترین توجیه برای پایداری ابدی «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌شود و راه توتالیتاریسم را هموار می‌کند.

توجه به این نکته ضروری است که نظریهٔ امحاء دولت نتیجهٔ منطقی تقلیل خودبیبگانگی سیاسی به خودبیبگانگی اقتصادی است. زیرا اگر دولت تنها سازمانی برای سرکوب و برآیند تخصیص طبقاتی و بیانگر سلطهٔ یک طبقه باشد، تنها زمانی از بین می‌رود که تقسیم طبقاتی جامعه از میان برداشته شود. مسأله این است که آیا پایان دادن به مالکیت خصوصی ابزار تولید ممکن است یا می‌تواند به «تمام» اشکال خودبیبگانگی پایان بخشد؟ شاید مالکیت خصوصی فی‌نفسه چنین باشد، اما یکی از اشکال اعمال قدرت انسان بر انسان است؛ شاید پول فی‌نفسه چنین باشد، اما یکی از ابزار سلطه در میان دیگر ابزارهاست؛ شاید یک روح سلطه‌گر است که خود را در قالب بهره‌کشی پولی، استبداد دیوان سالارانه، دیکتاتوری روشنفکرانه و... نشان می‌دهد.

باید اذعان کرد که مارکس، انگلس و لنین کوشیدند نظریهٔ امحاء دولت را به عمل درآورند.

آنها از «کمون پاریس» این برداشت را داشتند که دیکتاتوری پرولتاریا تنها دست‌بده شدن سادهٔ قدرت سرکوبگری دولت نیست، بلکه در واقع نابودی ماشین دولت به عنوان «نیروی ویژه» سرکوب است. اگر مردم مسلح جایگزین ارتش ثابت شوند، اگر نیروی انتظامی را بتوان فوراً منحل کرد، اگر دیوانسالاری به عنوان یک سازمان متشکل برچیده شود و به پائین‌ترین مقام مزدبگیری تنزل یابد، آنگاه نیروی عمومی اکثریت مردم جایگزین نیروی ویژهٔ سرکوبگر دولت بورژوا شده و آغاز امحاء دولت با دیکتاتوری پرولتاریا همراه خواهد شد. همانگونه که لنین گفته است: «غیر ممکن است بدون بازگشت به دموکراسی اولیه، از کاپیتالیسم به سوسیالیسم رسید.» و حتی گفتهٔ مارکس چنین بوده است: «کمون هیچگاه به معنای واقعی کلمه، دولت نبود.»

اندیشهٔ مارکس و لنین در مورد نظریهٔ امحاء دولت نه ریاکارانه بلکه صادقانه بود. کمتر کسانی همچون مارکسیستهای بزرگ دولت را خوار شمرده‌اند. مارکس در «نامه به پبل» چنین نوشته است: «تا هر زمان که پرولتاریا به دولت نیاز داشته باشد، نیازش برای تضمین آزادی

□ به بهانهٔ جبر تاریخی یا فطری، به اتکای علم یا متافیزیک، نه می‌توان آزادی‌های سیاسی بشر را تا رسیدن به رهائی نهائی یا موعود تعطیل کرد و نه وی را به عنوان حفظ آزادی، در انتظار عملکرد غائی و موعود قواعد بازار، بردهٔ حوائج روزمرهٔ اقتصادی، اسیر چنگال گرسنگی و بیسوادگی، و شاهد منفعل تخریب کرهٔ زمین ساخت.

□ سیاست مظهر رابطه‌ای انسانی است که به تضاد طبقاتی یا تنش‌های اقتصادی - اجتماعی محدود نمی‌گردد. حتی دولتی که در بالاترین حد تابع طبقهٔ مسلط باشد، دقیقاً تا آنجائی دولت است که خواسته‌های بنیادین ملت به مثابهٔ یک کل را بیان کند.

□ کنترل کردن دولت منوط به تکامل ابزارهائی نهادی است که اعمال قدرت را ممکن و سوء استفاده از آن را ناممکن سازد. وجود دولت الزامی است، اما نه جبرایت آن. دولت باید راهنمایی، سازمان‌دهی و تصمیم‌گیری کند، اما جباران را نباید به قدرت دسترسی باشد.

□ منافع خرد افراد و تصمیم‌گیری‌های کلان حکومت، پیوسته در چالش است، و این چالش، جدلی میان خواست فرد و حکم دولت برمی‌انگیزد که سوء استفاده از قدرت را ممکن می‌سازد.

روح اقتصاد محسوب می‌شود.

بدین ترتیب، اداره امور نمی‌تواند جایگزین حکومت اشخاص شود، زیرا در دولت، در مقیاس کلان، شیوه عقلانی نظم دادن به نیازها و فعالیت‌های انسان نمی‌تواند کاملاً از محتوای اخلاقی و فرهنگی تهی شود. بعلاوه، این قدرت سیاسی است که در لحظه نهایی، بین آمال نهفته جامعه انسانی و ابزارهای فنی ملهم از شناخت قوانین اقتصادی واسطه می‌شود. این پیوند اخلاق و فن در «عملیات» برنامه‌ریزی، دلیلی اساسی است برای این که چرا اداره امور مستلزم حکومت اشخاص است.

۲- باید آشکار شود که چگونه افزایش قدرت دولت، ناشی از رشد حوزه‌های عمل دولت سوسیالیستی، امکان سوء استفاده ذاتی آن را به عنوان یک دولت سوسیالیستی افزون می‌کند. این موضوع همان عقیده ذکر شده در بالا را پیش می‌آورد که هر چه دولت عقلانی تر شود، امکان بیشتری برای نابرداری خواهد داشت.

انگلس، در کتاب خود «آنتی دورینگ»، به وضوح مطرح می‌کند تا زمانی که شیوه کهنه تقسیم کار و دیگر خودبیگانگی‌هایی که کار را نه مایه مسرت بلکه دلنگی می‌کند پایدار باشد، سازمان تولید حتی پس از سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان نیز زورگو و سرکوبگر خواهد بود. تقسیم و انتخاب کار، هنگامی که دومی خود انگیخته نباشد، هنوز از اجبار ناشی می‌شود و این اجبار در دوره گذار از بخت به خرد باقی خواهد ماند.

بدین ترتیب، استفاده از کار اجباری یکی از بزرگترین وسوسه‌های دولت سوسیالیستی می‌شود. از آنجا که برنامه‌ریزی، انحصار اقتصادی برای اسارت روانی را در اختیار دولت می‌گذارد (فرهنگ، مطبوعات و تبلیغات در محدوده برنامه قرار می‌گیرد و بدین ترتیب دولت از طریق اقتصادی درباره آنها اخذ تصمیم می‌کند)، دولت زرادخانه کاملی، از ابزارهای انگیزه‌بخش و درآمدزا گرفته تا حذف و تبعید، به دست می‌آورد.

بر فرصت‌های سوء استفاده از این دست، باید وسوسه غلبه بر مخالفت‌های غیر اصولی با ابزارهایی که سریعتر از بحث و آموزش عمل می‌کنند را افزود. دولت خردمدار با انواع ایستادگی‌ها روبروست. برای مثال، مقاومت خصلتی دهقانان و خرده بورژوازی که نمی‌توانند با آهنگ فن سالاران همخوان شوند و خواهان حفظ شرایط گذشته‌اند. این امر ممکن است صرفاً عادت به شرایط منسوخ اقتصادی

□ تقلیل خودبیگانگی سیاسی به خودبیگانگی اقتصادی، نقطه ضعف اندیشه سیاسی مارکسیستی است. این امر باعث شد که مارکسیسم - لنینیسم به جای مسئله کنترل دولت، از میان بردن آنرا مطرح کند. تنها به مدد وعده فردائی پُرپار، نظریه امحاء دولت توانست چندی دوام آورد.

□ محاکمات خون‌آلود مسکو، بوداپست و پراگ از آن جهت میسر شد که استقلال قاضی نه از لحاظ تکنیکی تضمین شده بود، نه از جهت ایدئولوژیکی در تئوری آمده بود که قاضی انسانی فراتر از طبقه، روحی مجرد در قالب انسان، و تجسم قانون است. استالین از آنرو توانست چنین عمل کند که همواره قاضیانی بودند که مطابق فرمان او رأی بدهند.

□ دولت برنامه‌ریز، بیش از هر دولت دیگر، نیازمند نیروی متقابل افکار عمومی مردم به معنای واقعی کلمه است، مردمی که عقاید مختلف دارند، عقایدی که آشکارا بیان می‌شود. این امر مستلزم مطبوعاتی است که به خوانندگان تعلق داشته باشد نه به دولت.

□ خواه دولت آزادی را با عقلانیتش برپا دارد، یا آزادی با مقاومتش عقلانیت قدرت را محدود کند، مسئله اصلی در سیاست، آزادی خواهد بود.

تلقی گردد، اما تمام اشکال مقاومت به این سهولت قییم نمی‌شود. پیش‌بینی دولت برنامه‌ریز، که به مصالح نسلها می‌اندیشد، وسیعتر و مرکب‌تر از پیش‌بینی فردی است که منافعی آتی دارد و معمولاً به افق زندگی خود و فرزندان محدود می‌شود. دولت و فرد از نظر زمانی در یک طرح سهیم نمی‌شوند و بدین ترتیب فرد به دنبال منافعی می‌رود که به راحتی با نیازهای دولت سازگار نیست. این دوگانگی میان اهداف دولت و شهروند، حداقل به دوگونه جلوه می‌کند، یکی افتراق بین سرمایه‌گذاری و مصرف آتی، و دیگر تعیین هنجارها و سرعت در تولید. منافع خرد افراد و تصمیم‌گیرهای کلان حکومت، پیوسته در چالش است و این چالش، جدلی میان خواست فرد و حکم دولت برمی‌انگیزد که سوء استفاده از قدرت را ممکن می‌سازد.

کوتاه سخن، دولت سوسیالیستی، ایدئولوژیک‌تر از دولت «لیبرال» است. این دولت مدعی تحقق رویاهای کهن حاکمیت با چنان منشی است که تمام جلوه‌های معرفت و تمام تفاسیر کلمه انسان را دربر خواهد داشت. به بهانه نظم انقلابی و کارایی فنی، دولت سوسیالیستی می‌تواند هدایت کامل اندیشه بشر را توجیه کند. این توانایی از آن حاصل می‌شود که این دولت از انحصار بر ابزار زیستن برخوردار است.

تمام این اندیشه‌ها به یک نتیجه می‌انجامد: حقیقت این است که دولت سوسیالیستی نه تنها مسأله حکومت را از میان بر نمی‌دارد، بلکه آن را احیاء می‌کند. اگر این درست باشد که این دولت هم بر عقلانیت و هم امکان خودکامگی‌اش می‌افزاید، آن‌گاه مسأله کنترل دموکراتیک در رژیم سوسیالیستی حتی ضروری‌تر از کنترل در رژیم کاپیتالیستی می‌شود و افسانه امحاء دولت مانعی برای برخوردی سیستماتیک با این معضل است.

۳- سومین وظیفه یک منتقد قدرت در رژیم سوسیالیستی، رجوع به نقد دولت لیبرال از زاویه کنترل دموکراتیک است. در اینجا، هدف، تشخیص این نکته است که کدامیک از سازمانهای نهادی دولت لیبرال از پدیده سلطه طبقاتی قابل تفکیک است و به ویژه برای محدود کردن سوء استفاده از قدرت به کار می‌آید. تقریباً بدیهی انگاشته می‌شد که دولت لیبرال واسطه‌ای فریبنده برای اعمال استثمار اقتصادی است. اما امروز بعد از تجربه تلخ استالینیسم، بالاچار باید ابزار سلطه طبقاتی را بقیه در صفحه ۱۲۲

از کنترل دموکراتیک تمیز داد. شاید اصول این تفکیک را نزد خود مارکسیسم بتوان یافت که به مایه‌آموزد طبقه‌باند دارای عملکردی جهانی است. برای حل مسأله کنترل دموکراتیک، فلاسفه قرن هجدهم به کشف لیبرالیسم حقیقی نایل آمدند که بی‌تردید از اصول بورژوازی فراتر می‌رود. لیبرالیسم عنصری از جهانی شدن دارد زیرا به مسأله جهانی دولت فراتر از شکل منحصرأ بورژوازی آن می‌پردازد. به همین دلیل، ادامه حیات سیاست‌های لیبرالی در یک زمینه سوسیالیستی ممکن است.

مثالهای متعددی از تفکیک‌پذیری وجوه «جهانی» و «بورژوازی» دولت لیبرال می‌توان ذکر کرد:

۱- آیا استقلال قاضی نخستین و مهم‌ترین ابراز مقابله با سوء استفاده از قدرت نیست؟ به نظر من قاضی شخصیتی است که با توافق جمع، باید در حاشیه تضادهای بنیانی جامعه قرار گیرد. ممکن است گفته شود که استقلال قاضی امری خیالی است. دقیقاً درست است! جامعه برای دم‌زدنی انسانی، نیازمند عملکرد «آرمانی» است، یعنی رویایی خودخواسته که در آن آرمان قانونیتی منعکس شده باشد که تحقق قدرت را مشروعیت بخشد. بدون این فرآیندی (projection) که در آن دولت وجهه‌ای قانونی می‌یابد، فرد وابسته به رحمت دولت می‌گردد، و قدرت نیز در برابر خودکامگی خویش بلاذفاع می‌شود.

به عنوان یکی از دلایل، روشن است که انجام محاکمات مسکو، بوداپست و پراگ از آن جهت میسر شد که استقلال قاضی نه بصورت فنی تضمین شده بود، نه از لحاظ ایدئولوژیکی در تئوری آمده بود که قاضی انسانی فراتر از طبقه، روحی مجرد در قالب انسان، و تجسم قانون است. استالین به این دلیل توانست چنین عمل کند که همواره قضیانی بودند که مطابق فرمان او رای بدهند.

۲- آیا دومین شرط برای مقابله پایدار با سوء استفاده از قدرت این نیست که شهروندان، مستقل از دولت، به منابع اطلاعات، دانش و علم دسترسی داشته باشند؟ دیده‌ایم که دولت مدرن از زمانی که از لحاظ اقتصادی به تمام انتخابهای انسان از طریق تصمیم‌گیریهایی کلان برنامه‌ریزان خود جهت داده، شیوه زندگی او را نیز تعیین کرده است. و اگر شهروندان نتوانند خود هدف‌های این تصمیم‌گیریهایی کلان را معین کنند، آنگاه چنین حکومتی کمتر و کمتر از حکومت توتالیتر قابل تشخیص خواهد بود.

دولت برنامه‌ریز، بیش از هر دولت دیگر، نیازمند نیروی متقابل افکار عمومی مردم به معنای واقعی کلمه است، مردمی که عقاید مختلف دارند، عقایدی که آشکارا بیان می‌شود.

این امر مستلزم مطبوعاتی است که به خوانندگان تعلق داشته باشد نه به دولت، و آزادی پرسش و بیان در آن از لحاظ قانونی و اقتصادی تضمین شده باشد. استالین به این دلیل موفق شد که افکار عمومی نتوانست به انتقاد از او بپردازد. حتی اکنون نیز تنها دولت پس از استالین است که او را محکوم می‌کند؛ مردم هنوز اجازه سخن گفتن نیافته‌اند.

این دو مفهوم بقدری مهم است که استالینسم در مقابل آنها از پا می‌افتد.

شورشهای اروپای شرقی پیرامون مفاهیم مجرد «عدالت» و «راستی» تبلور می‌یابد. اگر روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان نقشی قاطع در این حوادث داشته‌اند به این دلیل است که مشکل، با وجود فقر و دستمزدهای اندک - مشکلی اقتصادی و اجتماعی نیست بلکه سیاسی است یعنی «خودبیگانگی» نوبنی که قدرت سیاسی را آلوده است. اکنون مسأله خودبیگانگی سیاسی، به همان گونه که از «گورگیاس» افهلاطون آموخته‌ایم، مسأله «ناراستی» است، همچنانکه از مارکسیسم آموخته بودیم دولت بورژوازی بر نادرستی، تظاهر، فریبکاری و دروغ بنا شده است. درست همین جاست که روشنفکر بدین صورت در سیاست درگیر می‌شود. وی خود را در صف اول هر انقلابی می‌یابد، نه صرفاً به دلیل مقام و رتبه، بلکه از آن رو که نیروی انگیزاننده‌اش بیشتر سیاسی است تا اقتصادی، از آن رو که رابطه قدرت با حقیقت و عدالت را مد نظر دارد.

۳- بدین ترتیب به نظر من دموکراسی کارگری نیازمند دیالکتیک خاصی بین دولت و سازمانهای مستقل کارگری است. می‌بینیم که منافع دوربرد دولت، حتی جدا از مسایل اقتصادی، بی‌درنگ با منافع کارگران منطبق نمی‌شود. در دوران گذار سوسیالیستی، به معنای دقیق کلمه، دورانی از نابرابری مزدها و تخصص حرفه‌ای وجود دارد که کارگران، مدیران و روشنفکران را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. در نتیجه، تنها ساختار قانونی شده چالش بین دولت و اتحادیه‌های کارگری که منافع گوناگون کارگران را دربر می‌گیرد می‌تواند تضمین‌کننده جستجوی جمعی برای دستیابی به تعادلی پایدار باشد. تعادلی که از لحاظ اقتصادی سودآور و از لحاظ انسانی شایسته است. به ویژه از نظر من حق اعتصاب

تنها ابزار کارگران حتی در مقابل دولت کارگری است. این فرض که خواست دولت سوسیالیستی و منافع تمام کارگران بطور مستقیم برهم منطبق است، تصویری زیانبار و مستمسکی خطرناک برای سوء استفاده از قدرت دولت است.

۴- لب کلام این است که چگونه دولت بوسیله مردم، بوسیله میانی سازمان یافته دموکراتیک کنترل شود. آیا چند حزبی بودن، روش «انتخابات آزاد» و دولت منتخب پارلمان، از خصایل جهانی دولت لیبرال نشأت می‌گیرد یا اینکه بطور اجتناب‌ناپذیر متعلق به دوران بورژوازی دولت است؟ نیازی به اندیشه‌هایی از پیش نیست. معلوم است که استفاده از روش برنامه‌ریزی مستلزم آن است که شکل سوسیالیستی تولید همانقدر برگشت‌ناپذیر باشد که شکل جمهوری دولت در فرانسه. اجرای برنامه، نیاز به اعمال قاطع قدرت و بودجه بلندمدت دارد. اکنون روش فرانسوی جابجایی اکثریت در حکومت، چندان با به انجام رساندن وظایف دولت عقلانی جدید سازگار نیست.

از سوی دیگر اطمینان کمتری وجود ندارد که بحث آزادی ضرورتی حیاتی برای دولت است:

مباحثه به دولت نیرو و جهت می‌دهد و جلوی سوء استفاده‌اش را می‌گیرد. دموکراسی همان مباحثه است. بدین ترتیب، مباحثه به هر صورت باید سازمان‌یابد و هم‌اینجاست که مسئله احزاب مطرح می‌شود. مورد نظام چند حزبی با توجه این واقعیت پیش کشیده می‌شود که این نظام در گذشته نه تنها چالشهای گروههای اجتماعی را بنابر تقسیم طبقاتی منعکس می‌کرده، بلکه برای مباحثه سیاسی سازماندهی و تجهیز شده بوده، و به همین دلیل نه فقط معنای «بورژوازی»، بلکه معنایی جهانی نیز دارد. تحلیل مفهوم حزب تنها با توجه به منافع اقتصادی اجتماعی، به نظر من ساده‌انگاری خطرناکی است. به همین دلیل مفاهیم چند حزبی یا تک حزبی بودن را نباید تنها از زاویه پویایی طبقاتی نگریست، بلکه باید به آن از چشم روشهای کنترل دولت نیز نگاه شود.

من نمی‌دانم واژه لیبرالیسم سیاسی را چگونه می‌توان از بی‌اعتباری نجات داد. شاید این واژه در پیوندش با لیبرالیسم اقتصادی بدنام شده است. اما اگر بتوان این واژه را نجات داد، بیانگر آنچه باید گفته شود خواهد بود: خواه دولت آزادی را با عقلانیتش استقرار بخشد، یا آزادی، با مقاومتش عقلانیت قدرت را محدود کند، مسأله اصلی در سیاست، آزادی است.